

چندین سنده صاحب جمال دارد که هر یک بدیع جهانند
چگونه افاده است که با ایشان میل و محبت نذار و چنانکه
بایا که زیادت حسنی نذار که هر چه در دل فرو آید در
نکوناید پست هر که سلطان مرید او باشد که همه بدست
باشد و انکه را پادشاه پذیرد که کس از خلیل خانه نوازده
کسی بدیده انکار اگر نگاه کند نشان صورت یوسف
و هدیه بنام خونی و اگر چشم ارادت نظر کند در دیو و فرشته ایشان
نمایند چشم گرونی حکایت گویند که خواجه را بنده نام در آن کس
و با وی بسپیل مودت و محبت نظری داشت با یکی از شما
دلان کشت بدیع این سنده با حسن و جمال و لطافتی که در
اگر زبان دراز نوی ادب نبود که گفت ای برادر خواجه

دلی

دوستی و مودت کردی توقع خدمت مدار که چون عاشقی
و معشوقی در میان آمد مالک و صاحب و ملکی از میان
برخواست قطعه خواجه باینده پری رخسار چون در
بباری و خنده چه عجب که چو خواجه که کند وین کسند با
ناز چون بنده حکایت پارسی را دیدم محبت شخصی
که قرار شده و رازش از پرده ملا افاده چند آنکه ملامت
دیدمی و عزامت کشید می ترکش نکردی و کشتی قطعه
کوته سخنم ز دامنست دست و در خود برنی شیخ تبریز
بعد از تو ملا و در بجام منیت هم در تو کریم ار کریم آنگاه
ملاقتش کردم و کفتم عقل لغزینت را چه شد آن نفس خست
عالم بنامد ز مانی تفکرت فرود رفت و کفایت قطعه بر کجایان